فهرست

[اصول/ سیره عقلائیه 2](#_Toc116826507)

[پیشگفتار 2](#_Toc116826508)

[توضیح مسئله 2](#_Toc116826509)

[نکته محوری در استدلال 2](#_Toc116826510)

[بررسی یک سؤال 3](#_Toc116826511)

[بررسی یک سؤال دیگر 4](#_Toc116826512)

[بررسی چند نکته 6](#_Toc116826513)

[نکته اول 7](#_Toc116826514)

[نکته دوم 7](#_Toc116826515)

[نکته سوم 8](#_Toc116826516)

[قید چهارم 8](#_Toc116826517)

بسم الله الرحمن الرحیم

# اصول/ سیره عقلائیه

# پیشگفتار

بحث امروز در سیره و استدلال هفتمی که بود شبیه بحث قبلی شامل تکراری هست ولی به خاطر اهمیت و نکات جدیدی که مطرح خواهد شد عرض خواهیم کرد

گفته شد که در دلیل هفتم که بنابر یک تقریر که نزدیک به استدلال پنجم می‌شود ظهور حالی معصوم در دلالت آن به رضای سیره جاریه در مرئی و منظر ایشان ناشی است از انضمام یک قرینه‌ای که عبارت است از شأن و منزلت و جایگاه و وظیفه امام در تبلیغ احکام و معارف.

چون امام و پیامبر علیهم‌السلام در منزلت و جایگاهی قرار دارند و بر کرسی نشستند که وظیفه آن‌ها این است که معارف الهی و احکام را ابلاغ و تبیین کنند به دیگران منتقل به کنند این مقام و وظیفه که همیشه همراه امام هست این اقتضاء می‌کند که اگر مواجه شد با اینکه مردم ترتیب آثار می‌دهند بر معامله معاطاتی، ترتیب آثار ملکیت می‌دهند بر قاعده ید و تصرف و ید مالکانه، و هکذا انواع سیره‌ها که ملاحظه می‌کنند وظیفه امام این است که حکم را بگوید و جامعه را از تصور اشتباه یا متفاوت با حکم بیرون بیاورد این وظیفه اقتضاء می‌کند که موجب می‌شود هیچ چیز نگفتن امام معنی‌دار می‌شود این تقریر این دلیل بود برای حجیت سیره

که این تقریر با چهار پنج مناقشه مواجه شد که ملاحظه کردید و بحث شد و آخرین مناقشه هم این بود که احتمالاتی اینجا وجود دارد که آن احتمالات را باید چاره‌اندیشی کرد.

این سکوت ممکن است به خاطر تقیه باشد، ممکن است به خاطر وجود یک مفسده‌ای در بیان باشد، ممکن است ترک بیان به خاطر مفسده‌ای در بیان یا مصلحت ملزمه‌ای در عدم بیان باشد انواع این احتمالات مانع می‌شود که این عدم بیان و ترک البیان و سکوت دال بر رضا و قبول این سیره است.

دیروز گفتیم اینها در قول هم هست و آنجا ممکن است اینجا هم مثل آنجا اصل عدم جاری کنیم منتهی تا اینجا رساندیم و چهار مناقشه و جواب را گفتیم اما می‌خواهیم یک بازگشتی داشته باشیم به مسئله اصلی و آن حد وسط و نکته کلیدی که اینجا مورد استدلال قرار گرفته است و افزون بر آن چیزی که سابق گفتیم یک نکاتی یا بازآفرینی یا تبیین دیگری از بحث داشته باشیم

# توضیح مسئله

# نکته محوری در استدلال

عبارت بود از اینکه وظیفه تبلیغ احکام برای امام، باید دید این محور چه شرایطی و چه دامنه و ضوابطی دارد؟

بخشی از اینها را در جلسات سابق و براهین و ادله پیشین متعرض شدیم. اگر خواستید مراجعه کنید در دلیل پنجم که با یکی از تقریرهای این دلیل منطبق می‌شود گفتیم در سال قبل

در آن قصه می‌شود این‌طور بیان کرد و شرح و توضیح داد که این وظیفه برای پیغمبر و بعد هم به تبع پیامبر بزرگوار برای ائمه علیهم‌السلام وجود دارد و آن وظیفه این است که **﴿بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ﴾**[[1]](#footnote-1) انواع ادله در قرآن و روایات داریم که این وظیفه را برای پیامبر قرار می‌دهد. وظایفی که برای پیامبر و ائمه هست انواعی است که در آیات و روایات آمده است

در میان این وظایف و تکالیفی که بر دوش پیامبر و به تبع ائمه قرار دارد و یکی از مهمترین آن‌ها ابلاغ احکام است ابلاغ معارف مورد نیاز جامعه است.

در اصل این هیچ تردیدی نیست انواع ادله هم داریم یک بخشی از ادله انهایی است که به شکل ایجابی و وجوبی می‌فرماید **﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾** حد اقل در مواردی اطلاق دارد حالا گرچه در موردی مثل غدیر باشد اطلاق دارد. **﴿بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾** اطلاق دارد وجوب هم دارد هر چه خدا بر تو نازل کرد تو باید به دیگران ابلاغ بکنی، اطلاق دارد اگر چیزی استثنا بخورد دلیل می‌خواهد و الا کار پیغمبر این است که ما انزل را تبلیغ و تنزیل بکند این غیر از تبلیغ علما و مبلغین است این تبلیغ مستقیم که از خدا گرفته است آن را تبلیغ بکند این یک نوع ادله در آیات و روایات این‌طور است این یک طایفه است

یک طایفه سلبی هم داریم که کتمان ما انزل الله حرام است این از جاهایی است که ایجاب و سلب هر دو دلیل دارد طایفه‌ای از آیات می‌گویند بَلِّغ، ذَکِّر و هکذا این تعابیر مختلفی که در خطاب پیامبر می‌گوید تذکر بده، اعلام بکن ابلاغ بکن، شاید ده پانزده تا تعبیر باشد که در آیات و روایات آمده و پیامبر مخاطب شده است به اینکه این کارها را انجام بدهد و آن‌ها هسته اصلی‌شان این است که آن‌ها را که دریافت کرده‌ای ارائه بده، اظهار بکن، تبیین بکن.

این طایفه ایجابی است یک طایفه دوم سلبی دارد که حرمت کتمان باشد که آن هم بعضی مخصوص انبیاء و امثال آن‌هاست و بعضی مطلق است برای همه کسانی است که آگاه به حقایق هستند و به آن‌ها گفته شده است که حرام است کتمان بکنید کتمان کردن حرام است.

# بررسی یک سؤال

در این طایفه دوم سؤال فرعی وجود دارد که در جای خود باید به آن پرداخت و آن این است که کتمان عدم بیان است و مطلق سکوت همان کتمان است یا یک بار اضافه‌ای دارد که عبارت است از اینکه یک تلاش مضاعفی انجام پذیرد که مخفی بماند مخفی کردن در یک اصطلاح امری فراتر از نگفتن است. این یک احتمال است یک احتمال دیگر این است همین که می‌تواند بگوید، دسترسی دارد و بخصوص اینکه وظیفه دارد بگوید و نمی‌گوید کتمان می‌شود و بعید نیست که این احتمال دوم باشد، درست است که از نظر لغتی کتمان سلب مطلق نیست، ملکه است ولی چون این وظیفه منجز بر دوش پیامبر و ائمه و علما گذاشته شده است همین که این وظیفه بر دوش هست و شرایط فراهم هست و نمی‌گوید کتمان می‌شود. که بعید نیست با قرائنی بگوییم کتمان همان مجرد عدم بیان آن چیزی است که وظیفه بیان است اگر این معنای دوم باشد طایفه دوم با طایفه اول منطبق می‌شود در یک لسان گفته می‌شود وظیفه شماست که این حقایقی که از آن عالم گرفته‌ای را بیان بکنید و در یک بیان در طایفه دوم گفته می‌شود که حرام است بیان نکنید.

# بررسی یک سؤال دیگر

حالا اینجا یک حکم است که به دو شیوه بیان شده است یا دو حکم است این هم سؤالی است که بیان شده است که احتمال این هم وجود دارد که بگوییم دو حکم است در مواردی یک حکم داریم که امر به شئ نهی از ضد آن است که این تبعی است اما در جایی به خاطر اهمیت امر به شئ و نهی از ضد، هر دو موضوعیت دارد. این هم یک داستانی است که در اصول گفته شده است یا باید گفته شود و بعید نیست که بگوییم یک ظهورات قوی داریم که نهی صرف نهی تبعی نیست، که امر به شئ نهی از ضد می‌کند بلکه این یک نهی استقلالی است. به حیثی که اگر آن نبود این خود مفسده داشت یک جایی مصلحت ملزمه با مفسده ملزمه در ترک به شکل مستقل اگر جایی فرض بکنیم هست امر و نهی دو تکلیف می‌شود در آنجا این یک مقدار جای بحث دارد.

در روایات هم همین‌طور، روایات ایجابی و سلبی وجود دارد.

این نسبت به پیغمبر و در قرآن است که دو طایفه است با اقسام و تعددی که دارد آیات و روایات را باید جمع کرد.

نسبت به ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین آن هم از یک منظر دیگر دو دسته روایات وجود دارد

یک دسته روایات که همین را برای ائمه نقل کرده است که وظیفه آن‌ها این است که تبلیغ است و یک روایات عام و مطلق حاکم وجود دارد که می‌فرماید اینها خلفا و ورثه پیغمبر هستند آنچه برای او بود برای این‌ها هم هست بعضی آیات ممکن است این را افاده بکند و روایات هم وجود دارد.

بنابر این نسبت به ائمه و خلفای به حق پیامبر خدا سلام الله علیهم اجمعین هم به طور خاص ادله مبین این وظیفه داریم و هم آن ادله حاکم مطلق داریم که اینها جای پیغمبر هستند و این جا بودن هم مطلق است یعنی آن حقوق و وظایفی که برای پیامبر وجود دارد به اینها هم تسری می‌کند که یکی از ابین و اوضح این تکالیف و وظایف ابلاغ احکام و تبلیغ رسالات الله هست.

طوایفی از آیات و روایات این تکالیف را بیان می‌کند منتهی ذیل این قاعده عامه که وظیفه ابلاغ و تبلیغ احکام بر پیامبر و ائمه باشد فروع و تذییلات متعددی اینجا وجود دارد که اینها واقعاً اهمیت دارد و جای بحث دارد بخصوص در جاهایی اینها با علما و اهل علم اشتراک دارد.

ولی اصل این بحث به عنوان بحث فقهی کلامی اهمیت بالایی دارد و ذیل این اصول و ادله مطلق و قاعده عامه بعضی از فروع و تذییلات وجود دارد که بخشی را فهرست‌وار اینجا گفته‌ام و الآن تکرار می‌کنم یا بر آنچه سابق بوده است می‌افزایم

۱- یک نکته این است که این وظیفه یک قید دارد و یک شرط دارد که عبارت است از فعلیت آن معرفت‌ یا حکم است. فعلیتی که می‌گوییم مقصود این است که آن حکم، اگر مکلف بفهمد و موضوع موجود باشد مکلف باید عمل بکند و مقصود از فعلیت این است یعنی از مرتبه وجود مصلحت و مفسده بالاتر آمده و اراده نهایی به آن تعلق گرفته است در حدی که این حکم است حکمی است که اگر من بدانم باید عمل بکنم. اگر بدانم و موضوع داشته باشد باید عمل بکنم این مقصود از فعلیت است. فعلیت در مکاتب مختلف اصولی معانی مختلفی دارد و هم گاهی در یک مکتب ممکن است فعلیت معانی مختلفی داشته باشد اینجا مقصود از فعلیت یعنی حکمی که به مرحله‌ای از لحاظ اراده و جعل مولا رسیده است که از ناحیه مکلف فقط علم می‌خواهد علم نداشته باشد معذور است و علم داشته باشد معذور نیست باید انجام بدهد روی فرضی که موضوع آن مبتلا‌به او باشد.

فعلیت یعنی رسیدن حکم به مرتبه‌ای که اگر مکلف از نظر موضوعی به آن مبتلا باشد و آگاه باشد دیگر معذور نیست آن که او را معذور می‌کند آن است که مصداق او نباشد یا علم و نداشته باشد دیگر همه چیز تمام است. مصلحت و مفسده را مولا دیده است و انشاء کرده است و به مرتبه اراده نهایی از مکلف رسیده است این مقصود از فعلیت است ممکن است کسی این را بگوید تنجیز است به یک معنایی گاهی تنجیز می‌گویند ولی ما فعلیت می‌گوییم

این شرط ابلاغ است اگر چیزی به این مرتبه نرسیده باشد که اراده نهایی مولا به آن تعلق نگرفته باشد به هر دلیلی، این بعید است که این اطلاقات آن را بگیرد اینجا هم می‌شود شواهد نقلی پیدا کرد که ممکن است پیدا کرد و هم ارتکازات واضحی وجود دارد که نسبت به آن چیزهایی که به این معنا فعلیت پیدا نکرده است بعید است که ما اطلاقی داشته باشیم که او باید ابلاغ بکند.

پس **﴿بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ﴾** یک قید ارتکازی دارد **﴿مَا أُنْزِلَ﴾**ای که الآن به فعلیت رسیده است از نظر خداوند و مولا به فعلیت رسیده است و نهایی است لذا تصمیم گرفته است که از عبد این را بخواهد این قید ارتکازا اینجا وجود دارد که ممکن است شواهد نقلی هم اینجا پیدا بکنیم. و یکی از احتمالات **﴿فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾**[[2]](#footnote-2) به آن ادله‌ای که می‌گوید شما بپرسید ولی اینکه ما چه بگوییم جواب با ما است، یکی از احتمالات این است که شما می‌پرسید ولی جایی ما جواب نمی‌خواهیم بدهیم. این نخواستن بی‌حساب و کتاب نیست جواب نمی‌دهیم به دلیل آن است که به آنجا نرسیده است.

پس آنچه به فعلیت به معنایی که گفتیم نرسیده است از شمول ادله و اطلاقات وجوب تبلیغ خارج است. آن که به این درجه نرسیده است انواعی دارد یکی این است که یک مصلحت و مفسده‌ای داشته است ولی تا قیام قیامت معلوم نیست به جایی برسد مثل آن که در مسواک آمده است

یک نوع هم آن است که بر اساس تدریجیت فعلیت احکام امام بیان نمی‌کند منتهی در نوع اول که امری که بناست تا ابد به فعلیت نرسد ولو اینکه مفسده و مصلحت‌هایی فی‌الجمله در آن هست آن را تا ابد هم تکلیف ندارد بگوید چون نیست فعلیت ندارد

نوع دوم چیزهایی است که در میانه راه و به‌تدریج به فعلیت می‌رسد آن طور که در شرب خمر گفته شده است یا در حکم حجاب گفته شده است یا در فروعات احکام الی ماشاءالله وجود دارد که در بازه زمانی صد سال و دویست سال و دویست و پنجاه سال این به‌تدریج این منظومه شکل گرفته است و هر یک از اینها در مقطعی به فعلیت رسیده است و قبل از این نبوده است و اینکه ائمه قبل نگفته‌اند به خاطر تدریجیت است یعنی به فعلیت نرسیده است.

پس گاهی نگفته‌اند وظیفه ندارند برای اینکه تا ابد فعلیت ندارد گاهی نگفته‌اند به خاطر اینکه آن فعلیت تدریجی بوده است و قبل از موعد وظیفه نداشته است این نوع دوم است که خیلی مصداق دارد چون همه اینها تدریجی انجام شده است.

پس خرج آن که به فعلیت نرسیده است و نخواهد رسید یا آن که موعد فعلیت آن نرسیده است ولو مراتب قبل انجام شده است و انزال هم شده است.

نوع اول تقریباً حالت تخصصی دارد اما دومی نوعی تخصیص باشد اما اگر دقت شود تخصص بشود چون **﴿مَا أُنْزِلَ﴾** با قیود خودش هست ممکن است با یک تقریر تخصص بشود اما قدر مسلم این است که این اولین موردی است که از این دایره خارج است.

۲- قید دومی که اینجا ممکن است بحث بشود و باید مورد توجه قرار بگیرد ابتلای مکلف است. ممکن بود این را به فعلیت به آن معنا برگردانیم ولی جدا کردیم تا تفکیک آن واضح باشد

سؤال این است که آیا اموری که مبتلا به نیست باید آن را بگوید، حکمی روی مسئله‌ای وارد شده است و پیغمبر هم می‌داند ولی در زمان پیغمبر مورد ابتلا نبوده است و یا اینکه تا زمان امام زمان عجل الله تعالی فرجه مورد ابتلا نیست این "بلغ" مثل قبل است که مقید می‌شود به فعلیت و تمام شدن آنچه به مولا برمی‌گشت اگر به آن درجه نرسیده است وظیفه نداشت در نکته دوم آیا اینجا هم همین‌جور است وجوب ابلاغ و تبلیغ مقید است به آن احکامی که مورد ابتلاست و اگر مورد ابتلا نباشد لازم نیست بگوید آیا اینجا هم مقیدی داریم؟

اینجا به نظر می‌آید باید قائل به تفصیل بشویم؛ اگر ابتلای از زمان پیغمبر تا ائمه بعد که آمدند حکمی نازل بر آن‌ها شده است و از ناحیه خدا نهایی است و ابتلای به آن در عصر خود یا عصور متأخره وجود دارد باید بگویند این اطلاقات این را می‌گیرد و ابتلای در عصر خود امام شرط نیست به خصوص اگر کل ائمه را در نظر بگیریم این ابتلای در عصر خودشان شرط نیست ولو ابتلای در اعصار متأخر هم باشد ولو به شکل قواعد کلی نه مصداقی باید حکمی که بر آن‌ها نازل شده است بیان کنند و حق ندارند بیان نکنند

# بررسی چند نکته

اینجا دو تا ملاحظه وجود دارد پس قید ابتلا مثل فعلیت شرط علی الاطلاق نیست

## نکته اول

یک نکته این است که شرط ابتلای بالفعل آن زمان نیست اما اگر کلی بگیریم شرط این است که ابتلای در کل این زمان داشته باشد اگر در کل این ازمنه مکلفی ولو یک مکلف یا ده مکلف به این مبتلا می‌شود و او هم حکم از جانب خدا دریافت کرده است او باید بگوید. پس شرط ابتلا در آن زمان نیست ولی شرط است که در عمود زمان و کل زمانی که متصور است تا قبل از ظهور ولی‌عصر مبتلا باشد.

بنابراین شرط دوم مطلق الابتلا نیست ابتلای در کل زمان است. ابتلای این در یک دایره وسیع است.

اگر ابتلای در این کل نبود آن وقت بلغ در آن نیست حتی اگر ابتلای در عصر ظهور امام زمان عجل الله تعالی فرجه باشد باز وظیفه ندارد چون در آن عصر امام زمان خودش هست و می‌گوید.

بنابراین اگر چیزی ابتلای علی الاطلاق در عصر حضور و غیبت نبود این ارتکاز و شواهد می‌گوید از دلیل بیرون است.

این یک قید که دامنه وسیع را باید در نظر بگیریم

## نکته دوم

این است که تبلیغ برای هر امام نسبت به آنکه متأخر است مبتلا می‌شود لازم نیست اگر این امر مورد ابتلا قرار می‌گیرد در عصر ابن الرضا علیهم‌السلام بعد از امام رضا علیه‌السلام قبل از آن مبتلا نیست این هم معلوم نیست که اطلاقات بگیرد که امام صادق و باقر و پیغمبر هم بگویند درحالی‌که در وقت خود امام می‌گوید

لذا قید دوم این است که هر امام آنچه در عصر خود او مبتلا به هست را می‌گوید یا مبتلا به عصر بعد است که امام نیست یعنی عصر غیبت است یا ائمه بعد نمی‌توانند بگوید او باید بگوید او ظرفی دارد که امام بعد می‌تواند بگوید او موظف نیست

لذا اگر عصر ظهور حضرت ولی‌عصر هم اگر شامل یک اموری باشد که آن وقت مبتلا به قرار می‌گیرد لازم نیست ائمه قبلی در شرایط خود آن را بگویند

بنابر این با این قیودی که گفتیم در بحث دوم می‌گوییم وظیفه وجوب ابلاغ و تبلیغ احکام قید ابتلا هم دارد اما با این شرایط که ابتلای در عمود زمان به حیثی که نگفتن او فوت مصلحتی بشود موجب ضیاع این حکم وعدم عمل به آن حکم باشد.

با این قید امام باید بگوید و به این دلیل باید مبتلا باشد اگر مبتلا به نیست لازم نیست بگوید منتهی با این قیود

آنجا مجاز به ترک بیان است که نگفتن او موجب تفویت حکم نشود موجب عدم عمل به آن حکم در ظرف خود حکم نشود.

در اولی می‌گوییم فعلیت به معنایی که گفتیم داشته باشد اگر فعلیت نباشد یا ما انزل الله نباشد یا ما انزل الله هست ولی فعلیت ندارد

در دومی می‌گوییم ما هو غیر مبتلا به هست آن که مورد ابتلا نیست لازم نیست بگوید ولی با این قیود و ویژگی‌ها.

## نکته سوم

در قیود این حکم این است که ممکن است کسی بگوید این مربوط به امور الزامی نیست تکالیف وجوبی یا تحریمی است این وجوب ابلاغ، و الا نسبت به اموری که استحبابی هست یا ندب است یا کراهت است چون الزامی در آن نیست و عقابی در آنجا تولید نمی‌شود ممکن است کسی بگوید ادله از آن انصراف دارد.

بلغ ما انزل الیک لتبین للناس وظیفه مربوط به امور الزامی است این هم قید سومی است که ممکن است ادعا بشود ولی ما روی این تردید داریم. می‌گوییم شاید این‌طور نباشد در دو مورد قبلی وجوه قاطعی بود که تخصیص یا تخصصاً این موارد را از اطلاق بیرون می‌برد ولی اینجا خیلی قاطع نیست بلغ ما انزل الیک شامل نماز شب هم می‌شود او باید بگوید حکمی که به فعلیت رسیده است ولو استحباب و کراهت است یا حتی اباحه است این باید ابلاغ بشود و لازم نیست که ما انزل ما انزلی باشد که اگر نگوید مفاسدی را افراد در آن می‌افتند یا مصالح ملزمه‌ای از دست آن‌ها می‌رود این حکم خدا که بود اطلاق آن را می‌گیرد

این قید سوم یک توهم است به نظر می‌آید درست نیست ما انزل هم شامل می‌شود هم احکام تحریمی و هم تنزیهی هم وجوبی و هم ندبی و هم تجویز و اباحه، هر حکم و معرفتی که وجود دارد باید آن را بیان بکند قید الزام در این نیست.

## قید چهارم

که سابق اشاراتی کردیم عدم بیان در مواردی باشد که حکم بوده است انزال از ناحیه خدا شده است حتی بگوییم مبتلا به بوده است و حتی الزامی هم بوده است ولی یک موضوعی است که مکلفین به خاطر سوء اختیار خود مستحق یک مجازاتی شده‌اند یک چیزهایی ممکن است وجود داشته باشد که به خاطر سوء اختیار شخص ممکن است از آن محروم شده باشد معمولاً تنزیل می‌کردیم و مثال نمی‌زدیم، غیبت امام زمان عجل الله تعالی فرجه فی حد نفسه نباید غایب بشود امام باید کار خودش را انجام بدهد «وجودهُ لطف و غَيبتُهُ منّا» ما کاری کردیم که مشمول آن مجازات غیبت شده‌ایم ممکن است در قید چهارم بگوییم این ما انزل حتی در یک مواردی حکم وجود دارد ما انزل الله هم هست و فعلیت دارد و مورد ابتلا هست ولی به دلیل گناهی که جامعه کرد و مترکب شد مستحق شد که این حکم از او مخفی بماند

مثلاً قصه عاشورا اتفاق افتاد تبعاتی نه برای آن زمان بلکه برای بشریت داشت. قصه عاشورا زیان‌هایی را به بار آورد که همه بشریت را به آن متبلا می‌شود چون قانون در عالم است و طبق قانون همه بشر مبتلا شده است

این موارد هم ممکن است باشد و از شمول ما انزل خارج می‌شود منتهی اینکه تخصصی است یا تخصیص است دو بیان می‌شود آورد

یک بیان این است که این جور که شد این مجازات موجب شد که خدا دست از فعلیت بردارد چون بشر مرتکب خطای بزرگی شد استحقاق این پیدا کرد که در یک مفاسد بزرگ بیفتد یا مصالح بزرگی را از دست بدهد ولی به این شکل که دیگر حکم فعلیت ندارد این اگر باشد به قید اول برمی‌گردد و شاید تخصص باشد

اما ممکن است یک بیان دیگری هم از بحث چهارم ارائه بدهیم و بگوییم فعلیت دارد ولی به‌گونه‌ای خدا می‌خواهد عقاب بکند حتی می‌شود عقاب بکند چون سوء اختیار کلی بوده است یا نوعی از عقاب مادی انجام بدهد و لذا فعلیت دارد ولی ادله‌ای می‌تواند این را از اطلاق خارج بکند.

صلی الله علی محمد و آل محمد

1. - سوره مائده، آیه 67 [↑](#footnote-ref-1)
2. - سوره ص، آیه 39 [↑](#footnote-ref-2)